Fake Dating the Amnesiac School Prince

Translator: moty

@myAnimes - Myanimes.ir

"فصل 8"

اتوبوس به مقصد رسید اما ژِن یوان بای جرات تکون خوردن نداشت تا زمانی که اتوبوس دوباره شروع به حرکت کرد. شی بوفان به او گفت: "هرکسی که باید در این توقف پیاده میشد قبلا پیاده شده."

ژِن یوان بای ناگهان سرش رو از یونیفورم مدرسه بیرون آورد. موهای او که در اصل کمی مجعد بودند بهم ریخته و چشمانش مرطوب بودند. حالا صورت رنگ پریده اش قرمز شبیه به... سیب رسیده شده بود.

شی بوفان از گوشه ی چشم نگاهش کرد.

او متوجه شد که ژِن یوان بای مطابق سلیقه ی اوست، شخصیت یا ظاهرش فرق نمی کرد.

ژِن یوان بای یونیفورم مدرسه رو به شی بوفان برگرداند و کوله پشتی اش رو گرفت، روی دستش انداخت. او گفت: "من توقف بعدی پیاده میشم و تا خونه پیاده میرم. لازم نیست من رو همراهی کنی."

" می توانم همراهت بیام." شی بوفان در برابر " دوست خوبش" شدیدا مهربان بود. "گذشته از این ها، خونه هیچ کاری برای انجام دادن ندارم."

ژِن یوان بای با جدیت سرش رو تکون داد و گفت، "من خودم به تنهایی می توانم برم خونه." در حال حاضر قلبش متناوبا می تپید. چطور اجازه داده بود تا او رو دنبال کنه؟ او پیشنهادش رو رد کرد و حس می کرد که هر لحظه ممکنه حمله ی قلبی بهش دست بده و بمیره. با دیدن نگاه مصممش، شی بوفان با تاسف گفت، "خیلی خوب."

ژِن یوان بای از اتوبوس پیاده شد و به سرعت به طرف خانه به راه افتاد. او حتی برای دو دقیقه هم در بین راه توقف نکرد قبل از اینکه دوباره به خاطر زندگی اش شروع به دویدن کنه. او تمام راه محله تا خونه اش رو دوید. سپس دستانش رو به کمر زد، زانوهاش رو خم کرد و برای به دست آوردن هوا نفس نفس زد. بعد از مدتی، بالاخره وارد آسانسور شد.

موهای بهم ریخته اش رو با استفاده از آینه ی آسانسور مرتب کرد و چتری های کمی مجعدش رو جلو کشید. او توقع مرتب کردنشون رو نداشت. فقط برای این بود که از دست اضطرابی که داشت خلاصی پیدا کنه.

پین یینگ در حال آشپزی بود وقتی صدای در رو شنید. ژِن پینگ جین بالا رو نگاه کرد و پرسید، "چرا امروز انقدر دیر کردی؟"

"من، من داشتم تکالیفم رو در مدرسه انجام می دادم."

ابروهای ژِن پینگ جین درهم گره خورد.

در حقیقت جی یان پینگ پیش از این با آنها در مورد اتفاقاتی که امروز افتاده بود حرف زده بود. او حتی تاکید کرده بود که این موضوع ربطی به ژِن یوان بای نداره. این فقط شی بوفان است که از او طرفداری کرده و همونطور که انتظار می رفت، ژِن یوان بای به آنها حقیقت رو نگفته بود. در حالی که ژِن پینگ جین او رو در حال عوض کردن کفشش تماشا می کرد، حسی از عصبانیت در قلبش برای ابراز وجود، در حال جون دادن بود. اما با رو در رو شدن با نگاه چین یینگ، در آخر طوری رفتار کرد که انگار اتفاقی نیوفتاده.

اخبار حمایت شی بوفان از ناجی اش سرتاسر مدرسه پخش شد. حتی افراد پستی که معمولا ژِن یوان بای رو دست می انداختند شروع به گشتن دور و اطراف او کردند. این اولین بار بود که شادی سردسته بودن رو تجربه می کرد. حتی افرادی وجود داشتند که به او پیشنهاد می دادند تا بدون رعایت حق تقدم در صف بایستد، اما او خیلی خجالت می کشید تا واقعا این کار رو انجام بده.

تنها فردی که کاری می کرد ژِن یوان بای حس کنه که انگار در موقعیت متفاوتی قرار داره شی بوفان بود، که لحظه ای که در کلاس قرار می گرفتند نوشته هایی رو به دست او می داد. هربار، او باید چندین یادداشت برای ژِن یوان بای می داد تا بعد از مدتی لرزیده از ترس، پاسخش رو بده. این باعث شده بود تا شی بوفان واقعا ناراحت بشه.

چیو جینگ هم متوجه رفتارهای متقابل انها شده بود. او نتوانست جلوی خودش رو بگیره بلکه از شی بوفان پرسید: "چرا اغلب اوقات با ژِن یوان بای معاشرت می کنی؟ تو دیگه حتی با ما توپ بازی هم نمی کنی؟"

"دستم هنوز مجروحه، بنابراین مشارکت در ورزش های سخت مناسب من نیست."

"پس چرا همیشه کنار "احمق"... هی، چیشد!" کتاب توی سر چیو جینگ خورد. شی بوفان با ناراحتی گفت: "من به همه گفتم که احمق صدا زدن اون رو تموم کنند، گوش هات کر شده؟"

مینگ مای شوکه شده بود، "حتی ماهم نمی توانیم اینطوری صداش کنیم؟"

"حتی منم نمی توانم." شی بوفان به سردی گفت، "اگر شما بچه ها در آینده شنیدید که کسی او رو با این اسم مستعار صدا میزنه، برید بزنیدش. اگر صدمه دیدند، من هزینه ی معالجه آنها رو به عهده می گیرم."

یه لیان کارت بازی می کرد وقتی که نگاهی به شی بوفان انداخت به طوری که انگار توانسته بود تا انتهای ماجرا رو متوجه بشه.

ژِن یوان بای از حرکاتی که پشت سرش می افتاد بی خبر بود. در دو روز اینده، امتحانات ماهیانه اتفاق می افتاد. او از زمانش برای انجام امتحانات تستی استفاده می کرد. ژِن یوان بای ، تا زمانی که نمره ی کامل رو در بخش ریاضی داشت، توقعات زیادی از خودش نداشت. بعد از آزمون ورودی کالج، برای بخش فیزیک امتحان می داد و سپس به عنوان دانش آموز فارغ التحصیل می توانست وارد بنیاد تحقیقات بشه.

این رویای او از زمان کودکی بود.

"مبصر کلاس، معلم لی دنبالت می گرده." ناگهان کسی صدایش کرد. برای ژِن یوان بای عجیب بود اما وسایلش رو جمع کرد و بیرون رفت.

وقتی رسید، جی یان پینگ به او اجازه ی نشستن داد و برایش لیوانی از آبمیوه که به تازگی گرفته بود ریخت. معلم با نگرانی پرسید، "تقریبا امتحانات ماهیانه از راه رسیده، حس می کنی که به اندازه ی کافی در هر موضوعی آماده هستی؟"

امتحانات ماهیانه برای ژِن یوان بای چیز غیر عادی نبود. او واقعا متوجه حرف معلم میشد اما سرش رو تکون داد. گفت: "من فکر می کنم خیلی خوب هستم."

جی یان پینگ به او اشاره کرد تا آبمیوه اش رو بنوشه. ژِن یوان بای تعجب کرده بود که آیا این رفتار به خاطر نامه ی انتقاد از خود است. پیش از این یک هفته گذشته بود و معلم هم صریحا حرفی از آن نزده بود. او تقریبا فراموشش کرده بود.

ژِن یوان بای از معلم تشکر کرد و لب هایش رو بهم دیگر فشرد. آبمیوه ترش و شیرین بود. سپس پرسید، "من اخباری که سرتاسر مدرسه پخش شده شنیدم. تو اخیرا با شی بوفان به سمت خونه میری؟"

ژِن یوان بای فورا انکارش کرد، "نه، من تنها تا بیرون از مدرسه باهاش همراهی کردم. راه ما یکسان نیست."

جی یان پینگ سرش رو تکون داد و گفت، "یاد میاد که مادرت پزشک خدمات سرپایی است و

پدرت از شرکت بازی سازی است؟"

"بله."

"کار کردن در این دو شغل سخت است. خسته کننده و طاقت فرساست اما مردم حتی پول زیادی از این کارها به دست نمی آوردند. والدینت باید برای رفتن شما پسرها به مدرسه سخت کار کنند. آنها حتی به خانه ی جدیدی نقل مکان کردند که از محل کارشون خیلی دوره، درسته؟"

ژِن یوان بای متوجه چیزی شد و به نرمی سرش رو تکون داد.

"تو بچه ی خوبی هستی و الان دانشجوی سال دوم هستی. زمان برای تو خیلی تنگ نیست اما کاملا هم نمی توانی آرامش داشته باشی. نمراتت به راحتی می توانند افت کنند اما بالا بردن نمراتت دیگر آسون نخواهد بود." جی یان پینگ ابمیوه رو مزه مزه کرد و با ملایمت گفت، "دانش آموزانی هستند که از پیشینه ی خانوادگی ثروتمندی آمده اند و لازم نیست نگران نمراتشون باشند، در حالی که لازم نیست کاری بکنند. اما مردم عادی هنوز باید زندگی عادی خودشون رو بکنند. هرچند این معلم امیدواره تا شی بوفان از تو یاد بگیره و درگیری در دعوا رو تموم کنه، این موضوع در اولویت کمتری قرار داره. اینده ی تو از همه چیز مهم تره، متوجهی؟"

ژِن یوان بای تنها کاری که می توانست انجام بده سر تکون دادن برای نشان دادن موافقتش بود.

در حقیقت زمانی که معلم نامه ی انتقاد از خود او رو دیده بود، می دونست که این قطعا نحوه ی نوشتن شی بوفان است. گذشته از این ها، او هم توقع نداشت تا شی بوفان از این موضوع درس بگیره. هرچند که مدرسه اخبار دوست شدن ژِن یوان بای با شی بوفان رو پخش کرده بود، او قصد موشکافی بر ضد دانش آموزان فقیرش رو نداشت، اما بعضی معلمان به او گفته بودند که ژِن یوان بای و شی بوفان در کلاس با همدیگر یادداشت رد و بدل می کنند. او شدیدا نگران شده بود. بخوایم صادق باشیم، نمرات ژِن یوان بای تا زمانی که در آزمون وردی کالج به شکل خوبی نمایش داده بشه، برای او این امکان رو به وجود میاره تا در جایگاه اول رتبه بندی بشه. او باید به این بیشتر توجه می کرد و اجازه نمی داد تا شی بوفان تحت نفوذ شی بوفان قرار بگیره.

در طی نهار، تمام دانش آموزان به طرف کافه تریا رفته بودند به طوری که انگار سال ها بود که چیزی نخورده بودند. سونگ مو می دونست که شی بوفان همیشه کند است، در حین دویدن، گفت: "قوانین قدیمی، من میرم و چند جا برای خودمون نگه می دارم."

ژِن یوان بای پایین رو نگاه کرد و میزش رو مرتب کرد. او تمام کتاب ها رو به ترتیب زمانی بر روی میز قرار داد و با صدای خنده ی کمی در گوش هایش طنین انداز شد. دستی روی میزش قرار گرفت و او بالا رو نگاه کرد صورت جذاب شی بوفان رو دید. " تو همیشه خیلی ریزبین هستی. از این کار خسته نشدی؟"

ژِن یوان بای ساکت باقی موند در حالی که شی بوفان ادامه داد، "همه دارند نهار می خورند. تو نمی خوای چیزی بخوری؟"

ژِن یوان بای ایستاد و بیرون رفت، مخصوصا گفت: "من هات پات تند می خوام."

به عبارت دیگر، این غذا در کافه تریا نبود بنابراین فرقی نداشت که چه دیر یا زود به آنجا بره.

شی بوفان با دهان بسته خندید و دستش رو بر روی شونه اش گذاشت، گفت: "تو خوردن غذای تازه رو دوست داری."

ژِن یوان بای کلمات معلم رو به خاطر آورد و به آرومی دست شی بوفان رو از روی شونه اش پایین گذاشت. "من می خوام در مورد چیزی باهات صحبت کنم."

"چی؟"

"دیگه در طی کلاس با من یادداشت رد و بدل نکن." ژِن یوان بای با ناراحتی گفت، "این تاثیر بدی روی معلم ها می گذاره، علاوه بر این، جلوی یادگیری من رو هم می گیره."

شی بوفان بلافاصله موافقت کرد.

"تو آخرین بار هم گفتی انجامش میدی." ژِن یوان بای سرش رو بلند کرد و با عصبانیت گفت: "اما در طی کلاس خصوصا با توپ کاغذی من رو میزنی."

"کلاس موسیقی مهم نیست."

"تا زمانی که تو کلاس هستیم، نمی توانی این کار رو بکنی. آموزش به ما خیلی خسته کننده است. ما باید احترام به انها یاد بگیریم."

شی بوفان به قیافه ی جدی اش خیره شد و گفت، "خیلی خوب."

او به سرعت و با صراحت جوابش رو داد. که گفتن حرف دیگری رو برای ژِن یوان بای سخت کرد. جرات این رو نداشت تا به شی بوفان بگه که آنها بیش از این دیگر دوستان خوبی برای همدیگر نخواهند بود. ترجیح می داد تا آنها همینطوری باقی بمونند تا اینکه با همدیگر دشمن شوند.

زمانی که ژِن یوان بای و دیگران به کافه تریا رسیدند، بیشتر افراد پیش از این از صف نهار کنار رفته بودند. اما به سختی غذایی باقی مانده بود. خوشبختانه سونگ مو برای او غذا گرفته بود در حالی که چیو جینگ شروع به زمزمه کرده بود، "مزه ی غذا شبیه به غذایی که به خوک ها میدن. عجیبه اگر غنچه گل های سرزمین مادریمون بتوانند شکوفه دهند."

مینگ مای گفت: "اون گفته ی معروف چیه؟ اگر تو شکوفا بشی، پروانه ها طبعا دورت پرواز می کنند. تا زمانی که درس بخوانی، حتی دانشگاه تسینگوا هم به دنبالت میاد."

"پس من کی می توانم شکوفا بشم؟"

"تو؟" مینگ مای گفت، "تو یک خربزه ای، به محض اینکه برسی، کارت تمومه."

سونگ مو تقریبا برنجی که توی دهانش بود رو تف کرد در حالی که به حرف های این دو برادر گوش می داد. یه لیان هنوز به غذایش دست نزده بود. او دیوانه وار به صفحه نمایش تلفنش ضربه میزد، با خلق و خوی بدی می گفت: "هم تیمی های احمق، شما احمقا حتی لشکرتون رو نیوردین و فقط می دونین چطور دشمن رو محاصره کنید. اگر این بابا داخل مسابقات پیشرفته نشه، از طریق اینترنت پیداشون می کنم و تا سر حد خمیر شدن می زنمتون."

مینگ مای فورا چرخید، "تو می توانی آدرس آی پی آنها رو از طریق این پیدا کنی؟"

"دور شو."

ژِن یوان بای به سختی بشقابش را انجا برد، تا از ریختن آب دهانشون بر روی غذا جلوگیری کنه. اما چیو جینگ هم دروغ نمی گفت. غذا واقعا حال بهم زن بود. ژِن یوان بای بعد از ظهر ها معمولا خیلی غذا نمی خورد. او سبزیجات مورد علاقه اش رو می خورد سپس با برنج انها رو گلچین کرد. بلند شد و باقی مانده غذا رو در سطل آشغال مخصوصی پرتاب کرد.

شی بوفان از نزدیک او رو دنبال می کرد و گفت: "تو احتمالا سیر نشدی، درسته؟"

"اشکالی نداره." ژِن یوان بای گفت، "من برمی گردم خوابگاه تا یه چرتی بزنم."

هرچند که ژِن یوان بای دانش آموز روزانه بود، او خوابگاه مخصوص خودش رو داشت. او روکش پتوهایش رو یک بار در هفته برای شستشو به خانه می آورد. شی بوفان هم اصرار نکرد تا همه ی کارها رو با او انجام بده بنابراین وقتی ژِن یوان بای رو به خوابگاهش رسوند، رفت.

خوابگاه ژِن یوان بای لبریز از دانش آموزان روزانه بود، اما معمولا او تنها کسی بود که برای چرت زدن می امد. افراد دیگر تنبل بودند و معمولا در کلاس می خوابیدند. ژِن یوان بای محدودیت بدنی داشت. بعد از ظهر ها وقتی که زمانش می رسید باید چرت میزد. او گوش گیر و چشم بند گذاشت و برای مدتی روی تختی شبیه به چادر خوابید. در حالی که هنوز خواب آلود بود ناگهان بوی خوشی به مشامش رسید. غذای کافه تریا خوشمزه نبود بنابراین معمولا سیر نمیشد. به خانه برمی گشت و غذای بیشتری می خورد. برای لحظه ای، با خودش فکر کرد الان وقت خوردن شام شده.

او چشم بندش رو برداشت و زیپ چادرش رو باز کرد شی بوفان رو دید که کنارش زانو زده. وقتی دید بیدار شده، چونه اش رو بالا برد و گفت، "هات پات تند، زودباش بخورش."

ژِن یوان بای فورا بلند شد و با شگفتی پرسید، "این رو از کجا گرفتی؟"

"معلومه دیگه خریدمش." شی بوفان صندلی رو به آن سمت کشید و نشست. او برای خودش یک کاسه برنج گرفته بود و میگو و گوشت رو در هات پات برای کاسه ی ژِن یوان بای انداخت. گفت: "بیا سریع بخوریمش. نزدیکه که کلاس شروع بشه."

ژِن یوان بای حرفش رو دنبال کرد و حریصانه غذا رو بلعید. لپ هاش از فرو بردن برنج پر شده بود و در کنارش هات پات تند به صورت باور نکردنی وجود داشت. او زیر لب حرف زد، "این اولین باره که غذای بیرون رو تو مدرسه می خورم."

شی بوفان لب هایش رو جمع کرد و گفت، "دفعه ی دیگه هم برات می خرم."

ژِن یوان بای احساس خوشبختی خیلی زیادی کرد. به ندرت اتفاق می افتاد تا در مدرسه سیر بشه. در نهایت غذای کافه تریا انقدر نامطبوع بود که خوردنش با مشکل بود. پسرهایی به سن او معمولا اشتهای زیادی دارند، اما همچین در غذا خوردن سخت گیر هستند.

او نتوانست جلوی این فکر رو بگیره که دوست شی بوفان بودن انتخابی عالی است. تا زمانی که مزاحم درسهایش نمیشد، نه ... تا زمانی که بعد از بهبودی حافظه اش او رو نمیزد.

ژِن یوان بای آروغ زد که معلوم بود سیر شده.

بعد از ظهر روز بعد شی بوفان با نودل برنج داغ و ترش به خوابگاه آمد. روز بعد مرغ روی برنج برای او گرفت. در چند روز آینده ، ژِن یوان بای در غذا سخت گیر شده بود. از آنجایی که می دونست شی بوفان براش غذا میاره، انقدر تنبل شده بود که حتی بیش از این دیگر به کافه تریا نمی رفت. لحظه ای که وقت ناهار از راه می رسید، به خوابگاه می رفت و منتظر شی بوفان می ماند تا برای او غذا بیاره.

مدرسه به آنها اجازه می داد تا با خودشون نهار بیارند اما نه غذاهای ناسالمی مثل هات پات تند و غذاهای مرتبط با آن. پیک غذا حتی نمی توانست نزدیک درهای مدرسه بشه. علاوه بر این لحظه ای که کلاس شروع میشد، درها به اجبار بسته میشد. حتی اگر موقع نهار بود، دانش آموزان همینطوری اجازه نداشتند تا از مدرسه بیرون بروند. آنها باید تا پایان ساعت مدرسه صبر می کردند.

برای ژِن یوان بای، شی بوفان شبیه به یک الهه بود که هر بعد از ظهر برای او غذاهای خوشمزه می آورد.

امروز، شی بوفان برای او سوپ تند داغ گرفته بود. در حالی که ژِن یوان بای این غذا رو می خورد، او هم نگذاشته بود بهش بد بگذره، برای خودش سوپ نودل گوشت گاو گرفته بود. در حالی که هر دو غذاشون رو حریصانه می بلعیدند، صدایی از بلندگوهای بیرون طنین انداز شد، "شی بوفان؟ شی بوفان، خودت رو نشون بده!"

این صدای معلمی بود که مسئول انضباط دانش آموزان بود و نشاط مدرسه رو حفظ می کرد. ژِن یوان بای گیج شده و لب هایش رو لیسید، "چرا، چرا، دوباره دارند صدات می زنند؟"

"بهش توجه نکن." شی بوفان چرخید و در رو قفل کرد. ژِن یوان بای صدای قدم هایی رو در بیرون شنید و پی در پی ضربه هایی به در خورد. "کدوم اتاقه؟ می خوام ببینم کی جرات کرده تا برای شی بوفان لاپوشونی کنه؟"

ژِن یوان بای از ترس می لرزید و دستانش در حالی که غذایش رو تموم کرده بود می لرزیدند. شی بوفان چوب های غذا خوری اش رو پایین گذاشت و یکی از انگشتانش رو به روی لبش برد."شششش."

او به طرف در رفت و برای شنیدن، گوشش رو بر روی ان گذاشت. قدم های معلم مسئول به آرومی به طرف آنها می آمد. در این بین، می توانست بشنوه که پسرها از داخل اتاقشون غرولند می کردند. او گوشه ی در رو باز کرد و سپس بیرون رفت. با قدم های بلند به طرف

اتاق رفت که معلم در آن جستجو می کرد و سوت زد. " لیانگ کچل، چرا داری دنبال من می گردی؟"

اسم خانوادگی معلم مسئول لیانگ بود و به خاطر مدل مویش اسم مستعارش "لیانگ کچل" بود. او با عصبانیت چرخید و گفت، "من دیروز بهت چی گفتم؟ مدیران امروز برای برسی به مدرسه ما میایند! تو نمی توانی از دیوار مدرسه بالا بری، تو نمی توانی از دیوار مدرسه بالا بری...."

او ناگهان متوجه شد که هنوز بلندگو رو نگه داشته. از این رو به سرعت ان رو پایین گذاشت و با دو قدم به سمتش رفت. فریاد زد، "با این حال بازم این کار رو کردی! به چی نگاه می کنی؟ با من بیا. تو وقت بی وقت از قوانین مدرسه سرپیچی می کنی! فکر نمی کنی که این کارت واقعا شرم آوره!"

ژِن یوان بای که در داخل پنهان شده بود و به این گفتگو گوش می داد، تعجب کرد. زمانی که سرو صداها ناپدید شد، جرات پیدا کرد تا سرش رو دزدکی بیرون بیاره.

پسر اتاق کناری نفرین کرد و گفت، "من می دونم مدرسه در عقبی رو برای شی بوفان باز کرده. معلمان همیشه می دونند که اون چه زمانی از دیوار مدرسه بالا میره. اگر مدیران امروز او رو نمی دیدند، آنها احتمالا دوباره نادیده اش می گرفتند."

ژِن یوان بای برگشت و کیسه پلاستیکی سیاه رنگ رو در جایی که باقی مانده ی غذاهایشان بود پیدا کرد. شی بوفان این کیسه رو پیدا کرده بود، می گفت اینطوری برای آنها راحت تره تا از شر آشغال ها در بیایند، در صورتی که معلم ها به راحتی متوجه این موضوع می شدند.

او با عجله از پله ها پایین آمد به صورتی که انگار چیزی او رو دنبال می کرد و کیسه رو در سطل آشغال خوابگاه انداخت و کمی احساس گناه می کرد.

نه خیلی دور از او، لیانگ تو ژِنگ با شی بوفان به طرف زمین ورزش رفت. با دیدن اینکه گاه بی گاه به پشت سرش به شی بوفان نگاه می کرد، ژِن یوان بای فهمید که این سرزنش ها هیچوقت متوقف نمی شوند.

معلم مسئول کلاس 1 ، معلم جی، بار دیگر به زمین ورزش فرا خوانده شد. لیانگ تو ژِنگ با عصبانیت بلندگو رو به طرف او انداخت و گفت، "چشمت به دانش آموزت باشه."

جی یانگ پینگ قلبا احساس تلخی کرد. از ابتدا شی بوفان حتی جزوی از کلاس نخبگان نبود بعد از تصمیم برای کلاس ها، او نمی دونست که مشکل شی بوفان چیه اما هر روز به کلاس

نخبگان می امد و فقط صندلی دانش اموزان رو به تصاحب خودش در می آورد، طوری رفتار می کرد که انگار به کلاس گوش میده. مدیر مدرسه، میدید که شی بوفان "مشتاق یادگیری است" استثنا قائل میشد و به او اجازه ی بودن در کلاس 1 رو می داد.

او بلنگو رو بست و با صدای ضعیفی گفت، "اینبار دیگه چرا از دیوار بالا رفتی؟"

"رفتم غذا بخرم."

"هر روز؟" جی یان پینگ گفت، "نمی توانی تو کافه تریا بخوری؟ تمام هفته رو باید از دیوار بالا می رفتی؟"

شی بوفان دستانش رو درهم قفل کرد و پشت سرش گذاشت. در زیر نور خورشید، مرد جوان قد بلند و صاف ایستاده بود، چونه اش رو بالا برد و به ژِن یوان بای که در آن نزدیکی بود نگاهی انداخت و به او خیره شد. او ناگهان با چشم چپش به او چشمک زد و لب هایش رو جمع کرد.

"من.... نجیب و شرافتمندم. غذا خوردن در کافه تریا با خلق و خوی من مناسب نیست."